

سید شهید

سرشناسه : عرفاتیان، مریم، ۱۳۵۹ - گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور: قرآنیهای از زندگی سردار سرتیپ شهید بابامحمد رستمی / تهیه و تولید معاونت فرهنگ و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی، مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی، گردآوری و بازنویسی مریم عرفاتیان، ویراستار سیدمحمد آریائزاد.

مشخصات نشر: مشهد، نشر ایسان پور، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: ۶۰ ص.، مصور، رنگی، ۱۱ × ۱۷ سانتیمتر.

فهرست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)، ج ۱، ص ۶.

شابک: 978-622-95486-0-8

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: رستمی، بابامحمد، ۱۳۲۵ - ۱۳۵۹.

موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه

موضوع: Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع: Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان

موضوع: Martyrs, 1988-1988 -- Iran-Iraq War

موضوع: سرداران -- ایران

موضوع: Iran -- Generals

شابک افزوده: آریائزاد، سیدمحمد، ۱۳۴۱ - ویراستار

شابک افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگ و امور اجتماعی

شابک افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، اسناد و انتشارات

شابک افزوده: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)، ج ۱، ص ۶.

رده بندی کنگره: ۱۳۸۸ ج ۱، ف ۶، ف ۶ / DSR۸۶

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۵۰۲۶۱



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی سردار سرتیپ شهید بابا محمد رستمی رهورد
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: مریم عرفانیان

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دبیانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانیور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۴۸۶-۰۰-۸

قیمت: ۵۰/۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید
و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِن لَّا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّاهِدِ) و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آن را گرمای ترین نوع مردن

می داند. (اَكْرُمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

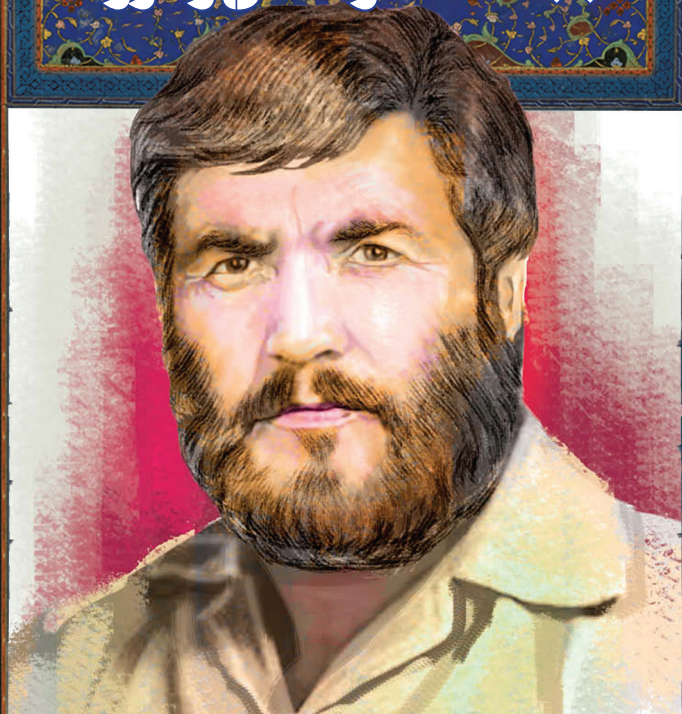
«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.» (امام خامنه‌ای رضوان الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

بابا محمد رستمی رهورد



محل تولد: قوچان-روستای رهورد

محل شهادت: محور سبزوار-مشهد

گلزار: حرم مطهر امام رضا علیه السلام

تاریخ تولد: ۱۳۲۵/۱۱/۹

تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۱۰/۱۷

آخرین سمت: فرمانده عملیات ستاد

بابا محمد رستمی فرزند قربان، نهم بهمن ۱۳۲۵ در روستای رهورد از توابع قوچان دیده به جهان گشود. تنها فرزند خانواده بود و پدر و مادرش به دلیل علاقه زیادی که به او داشتند، نام بابا محمد را برایش انتخاب کردند. پدرش کشاورز بود برای همین دوران کودکی اش را تا هفت سالگی در دامن دشت‌ها و هوای پاک روستا گذراند. در همان ایام اجل دست گرم و نوازشگر مادر را از سر او برچید و غبار یتیمی را بر چهره اش پاشید. بابا محمد در همان روستا به مدرسه رفت و دوران ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت. پس از اتمام تحصیلات ابتدایی شروع به کار کرد تا در امرار معاش به خانواده کمک

کند. هنوز شانزده، هفده ساله بود که همراه پدرش به مشهد مقدس مهاجرت کردند. پس از گذشت اقامت کوتاهی در مشهد، پدر هم به دیار باقی شتافت.

محمد تنهای تنها شد. او با کار کردن و تأمین مخارج خود، استقامت و پایداری در برابر حوادث تلخ و مصیبت بار زندگی را پشت سر می گذاشت. این حوادث تلخ در اراده پولادین او تأثیری بر جای نگذاشت و با روی آوردن به ورزش و کشتی چوخه^۱، آهن دل خود را هرچه بیشتر تفدیده و آبدیده نمود. وی در مکتب مولایش علی علیه السلام درس مردانگی، عشق و ایمان را آموخت.

دوران سربازی اش که فرارسید، به خدمت رفت و در همین زمان شریک زندگی اش را نیز برگزید. سال ۱۳۴۷ خانم زهرا بهادری را به عقد خود درآورد. آن ها بعد از دوره سربازی بابا محمد جشن ازدواج

۱. کشتی با چوخه یکی از معروف ترین ورزش های محلی ایران است که در خراسان از تاریخچه کهنی برخوردار و از قدیم بومیان استان برای این کشتی اهمیت خاصی قائل بودند و در پرورش پهلوانان این رشته می کوشیدند.

گرفتند و زندگی مشترک را شروع کردند. حاصل زندگی مشترکشان یک پسر به نام حسن و دو دختر به نام‌های زهره و فاطمه است.

بابا محمد به خاطر عشقی که به اهل بیت علیهم‌السلام داشت در کنار فعالیت‌هایی که برای امرار معاش خانواده‌اش انجام می‌داد، برای نماز به مسجد امام حسین علیه‌السلام می‌رفت. آن‌جا به خادم نیاز داشتند؛ برای همین خادمی مسجد امام حسین علیه‌السلام را پذیرفت و به نمازگزاران خدمت می‌کرد. همچنین در مراسم عزاداری سرور و سالار شهیدان به عنوان هیأت‌گردان، شرکت فعال داشت.

بابا محمد علاوه بر این‌ها به پیروی از مولایش امیر مؤمنان علی علیه‌السلام خدمت به نیازمندان و یتیمان را سرلوحه کار خویش قرار داد و با فعالیت در انجمن‌های خیریه به این امور خداپسندانه اشتغال داشت.

همان زمان به جمع انقلابیون پیوست و در مبارزات علیه رژیم در پخش و توزیع نوارها و اعلامیه‌های امام مشارکت فعال داشت. حتی چند

بار به واسطه پخش اعلامیه‌های امام دستگیر شد. بعد از پیروزی انقلاب و هم‌زمان با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، به صورت افتخاری وارد این جریان انقلابی شد. او حفاظت از شهر مشهد را به اتفاق نیروهای مخلص و وفادار به انقلاب در برابر توطئه‌های ضدانقلاب و ایادی دشمن و استکبار جهانی به عهده داشت. در جریان‌های گنبد و کردستان که دشمنان قصد ریشه کن کردن نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران را داشتند به عنوان فرمانده عملیات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مشهد، وارد میدان شد. وی در کردستان هم‌رزم دکتر مصطفی چمران^۱ بود و در شهرهای سنندج، پاوه، سقز و حتی گنبد که محل درگیری با ضدانقلاب بود فعالیت چشمگیر داشت. کردستان هنوز آرام نشده بود که در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ جنگ تحمیلی آغاز گردید.

بابا محمد در پیروی از امام خمینی علیه السلام که فرمان

۱. دکتر مصطفی چمران (تولد: ۱۳۱۰ تهران - شهادت: ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ دهلاویه)

دفاع از کشور را داده بود، سر از پا نمی‌شناخت. او پیروی مطیع و فرمانبر مخلص امام بود. به همه‌ی پاسداران توصیه می‌کرد به اینکه ما سرباز امام و در خدمت ولایت فقیه هستیم؛ و عقیده داشت که ولایت فقیه ما را به امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فرج‌الشیف می‌رساند.

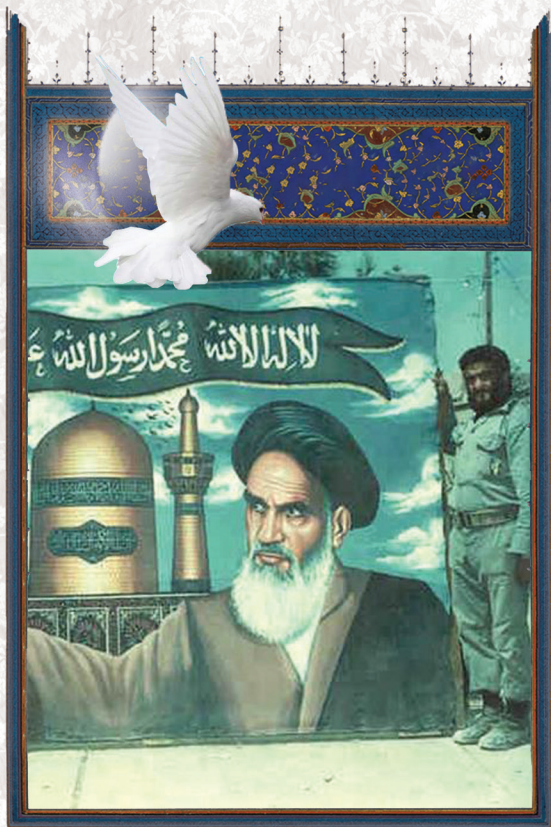
بابا محمد رستمی از بنیانگذاران سپاه در خراسان و از پیشتازان امر دفاع مقدس و از شخصیت‌های برجسته‌ای بود که در امر سازماندهی نیروهای انسانی گام‌های مهمی برداشت و توانست در مدتی که عهده‌دار مسؤولیت نیروهای خراسان بود خدمات ارزنده‌ای انجام دهد.

وی که فرماندهی عملیات سپاه پاسداران مشهد را برعهده داشت، بیشتر وقتش را در جبهه‌های جنگ و نبرد علیه مزدوران امپریالیزم می‌گذراند. همیشه به همسر و دوستانش سفارش می‌کرد که اگر شهید شوم هیچکس نباید به بازماندگان من تسلیت بگوید و باید شیرینی پخش کنید و تبریک بگویید. او پس از ماه‌ها مبارزه با کفار بعثی برای انجام مأموریتی به

مشهد عزیزت نمود و هفتصد نفر از نیروهای انقلاب را همراه آورد تا بتواند دوباره نیروهای تازه نفس به جبهه اعزام کند. بابا محمد بعد از فرستادن و اعزام نیروها به منطقه با وسایل و امکاناتی که لازم داشتند برای رفتن مجدد به جبهه، راه افتاد.

چهارشنبه هفدهم دی ۱۳۵۹ وقتی که عازم جبهه بود دچار حادثه رانندگی شد و بر اثر ضربه مغزی به شهادت رسید. خانم زهرا بهادری درباره شهادت همسرش می‌گوید: «شهید رستمی و شهید نوراللهی به دست منافقان در جاده سبزوار به شهادت رسیدند. منافقان سیستم ترمز خودرو را از کار انداختند و همین باعث شد که آن‌ها نتوانند خودرو را کنترل کنند و پس از انحراف از مسیر، با برخورد به تپه شهید شدند. کسانی که همان زمان و درواپسین لحظات زندگی بابا محمد در کنارش بودند، تنها ذکر «یا مهدی» را از زبانش می‌شنیدند.»

مزار شهید در گلزار شهدای حرم مطهر امام رضا علیه السلام واقع است.



پرچم‌ها نهی‌کننده

بابا محمد به فکر تشکیل گروهی برای تظاهرات علیه رژیم بود. دوازده نفر از دوستان و آشنایان خود را به تیت دوازده معصوم و به نام حضرت مهدی عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى
فَرَجَهُ الشَّرِيفُ جمع کرد.

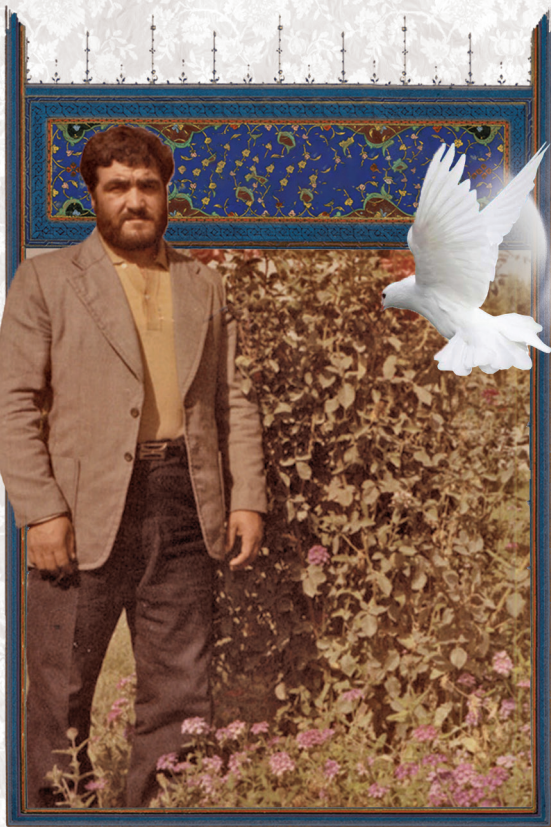
او همراه دوستانش با پرچمی که در دست داشتند به طرف محل «چهار طبقه» امروزی حرکت کردند. وقتی به مکان مورد نظر رسیدند خود را برای پیروی از امام خمینی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، انقلاب و اسلام آماده نمودند.

چیزی نگذشت که نظامیان به طرف آنها هجوم آوردند و قصد دستگیری و پراکنده کردن آنان را

داشتند.

اکثر کسانی که همراه بابا محمد بودند از آن جا گریختند. فقط بابا محمد با پرچمی که نشانه‌ای از عشق و علاقه او به حضرت مهدی عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفُ بود، در میان آن‌ها ایستاده بود و از آن جا نگریخت!

تا این‌که توسط نظامیان و ضد انقلابی‌ها دستگیر شد. در زمان بازجویی از بابا محمد او چنین گفته بود: «برای این فرار نکردم که هدفم به خاطر امام حضرت مهدی عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفُ بود. شاهد بر این کار ما دوازده امام بودند و به خودم اجازه نمی‌دهم که پرچم مقدس را رها کنم و مانند انسان‌های ترسو پا به فرار بگذارم.»



نشانی برای دیار باقی

در راه‌آهن مشهد، بابا محمد را موقع شرکت در تظاهرات دستگیر کردند.

او را در کامیون‌های نظامی قرار دادند. ایشان با خونسردی کامل، شجاعت و دلیری که داشتند در جای خود نشسته بودند.

ناگهان سروصدایی بلند شد و سربازی شروع به توهین و اهانت به انقلاب و ... کرد.

بابا محمد با لحنی مهربان به سرباز گفت: «چرا با این لحن عصبانی به انقلاب جسارت می‌کنی؟»

در همان هنگام سرباز با خشم موهای بابا محمد را توی مشت گرفت و از سرش جدا کرد!

بعد از آزاد شدن ایشان از بازداشت پرسیدم: «چرا

این طور شدی؟»

جواب داد: «از لحاظ من مهم نیست چنین اتفاقی افتاده، چون این یکی از نشانه‌هایی است که با خودم به دیار باقی (آخرت) می‌برم و به آن افتخار می‌کنم که برای خدا و در راه او به چنین حالتی دچار شده‌ام.»

در تظاهرات، مردم مورد هجوم سربازهای مسلح قرار گرفتند. عده‌ای در حال فرار وارد کوچه‌ای بن بست شدند. من و بابا محمد در میان همین عده بودیم. سربازی که نمی‌دانست کوچه بن بست است، در تعقیب مردم وارد کوچه شد و با قنداق تفنگ به آن‌ها حمله کرد و از این کارش خیلی لذت می‌برد! بابا محمد در یک حمله غافلگیرانه تفنگ را از دست سرباز گرفت. سرباز که رنگش پریده بود التماس کرد تا تفنگش را پس بگیرد.

می‌گفت اگر تفنگش را نگیرد اعدامش می‌کنند! بابا محمد به سرباز نصیحت کرد که: «تو فرزند همین مردم هستی چرا به روی برادران خودت اسلحه کشیدی؟»

سرباز گفت: «به من دستور دادند، مجبورم!»

بابا محمد گفت: «این کار تو کمک به ظالم است و تو هم در این ظلم شریک هستی.» حدیثی از امام صادق علیه السلام برای او نقل کرد؛ اما سرباز فقط اصرار داشت تفنگش را پس بگیرد.

او که می‌دانست چه خطری متوجه سرباز است خشاب تفنگ «ژ ۳» را باز کرد و تفنگ بدون خشاب را به او پس داد.

سرباز دست بردار نبود و اصرار داشت که خشاب تفنگ را هم بگیرد و تکرار می‌کرد: «آن‌ها مرا می‌کشند...!» بابا محمد رستمی که فکر می‌کرد اگر خشاب را به سرباز بدهد ممکن است دست به جهالت بزند، گفت: «خشاب را می‌دهم منزل آیت‌الله شیرازی، باید بروی آن‌جا بگیری.» و همین کار را هم کرد.



بدنی قوی داشت. کشتی‌گیر بود. برای تقویت روحیه‌ی پاسداران خیلی تلاش می‌کرد. ایشان از صبح تا ظهر در پادگانی سوخته که از هر طرفش صدای رگبار و تیر می‌آمد با همه‌ی پاسداران کشتی می‌گرفت. به نظر من این برخوردها، برخوردی روحی بود که با نیروها داشت. با بچه‌ها خیلی مأنوس بود.

این که بچه‌ها به او بابا می‌گفتند، چون واقعاً دوستش داشتند. «بابا رستمی، بابا رستمی!» همان چیزی که در قلب بچه‌ها کاملاً جا داشت. پیامی که از نحوه‌ی رفتار و سلوک او می‌توانیم بگیریم این است که: «فرماندهی در اسلام بر مبنای اعتقاد است. پذیرش فرماندهی هم پذیرش اعتقادی است. زندگی شهید رستمی درس خوبی برای همه فرماندهان است.»

خدایا تو خود بر نیت ما آگاهی!

بابا رستمی بعد از فراغت از کار در اداره‌ی تعاون روستا به مؤسسه خیریه محبان الحسین علیه السلام که مسؤولیت آن را روحانی جلیل القدری بر عهده داشت، می‌آمد. بنده هم در کنار ایشان در آن خیریه انجام وظیفه می‌کردم. مؤسسه خیریه محبان الحسین علیه السلام آن زمان در کاروانسرای نزدیک میدان شهدا بود.

بابا رستمی یک موتورسیکلت یاماها ۸۰ داشت که با آن به خیریه می‌آمد. روحانی مسؤول خیریه صورت تعدادی از خانواده‌های محروم و نیازمند تهیه کرده بود که باید از آن‌ها سرکشی می‌شد. آن لیست را در اختیار بابا رستمی قرار می‌داد. شاید

۲۰۰ خانوار از خانواده‌های محروم و مستحق، تحت پوشش خیریه بودند که اکثراً هم منازلشان خارج از شهر و در مناطق مختلف حومه‌ی مشهد بود. بابا رستمی هرروز که به خیریه می‌آمد خودش را برای ذبح کردن گوسفندی که گوشت آن برای تقسیم بین خانواده‌های نیازمند در نظر گرفته شده بود، آماده می‌کرد. ایشان اول وضو می‌گرفت، بعد از آن به گوسفند آب می‌داد و پس از بستن دست و پای حیوان آن را رو به قبله قرار می‌داد. وقتی چاقو را روی گلوی حیوان می‌گذاشت، چشمانش را می‌بست و با نام خدا ذبح می‌کرد. سپس سرش را رو به آسمان می‌گرفت و می‌گفت: «بار خدایا تو آگاهی که من حاضر نیستم، حتی سر یک گنجشک را از سرش جدا کنم ولی خدایا تو خود بر نیت ما آگاهی!»

بعد گوسفند را با طمأنینه خاصی پوست می‌گرفت و گوشت آن را برای تقسیم آماده می‌کرد. ترازوی کوچکی آن جا بود که گوشت را

به وسیله‌ی آن وزن می‌کرد.

برای خانواده‌های چهار نفره، پنج نفره و... هر کدام سهم جداگانه‌ای در نظر می‌گرفت، هرکدام را در ظرف پلاستیکی می‌گذاشت و نام خانواده‌ای را روی آن می‌نوشت. من هم کمک ایشان بودم. این گوشت‌ها را در یک جعبه‌ی چوبی می‌چیدیم و به اتفاق با موتور حرکت می‌کردیم. وقتی به منزل افراد می‌رسیدیم که دیگر هوا تاریک شده بود. او خیلی تأکید داشت که کمک به مستمندان در شب انجام گیرد. می‌گفت: «هرقدر از شب بگذرد بهتر است.»

گاهی هوا خیلی سرد بود. ایشان بسیار قوی بنیه بود و من از نظر جثه خیلی ضعیف‌تر بودم. ایشان لباس گرمش را به من می‌داد و خودش جلوی موتور می‌نشست.

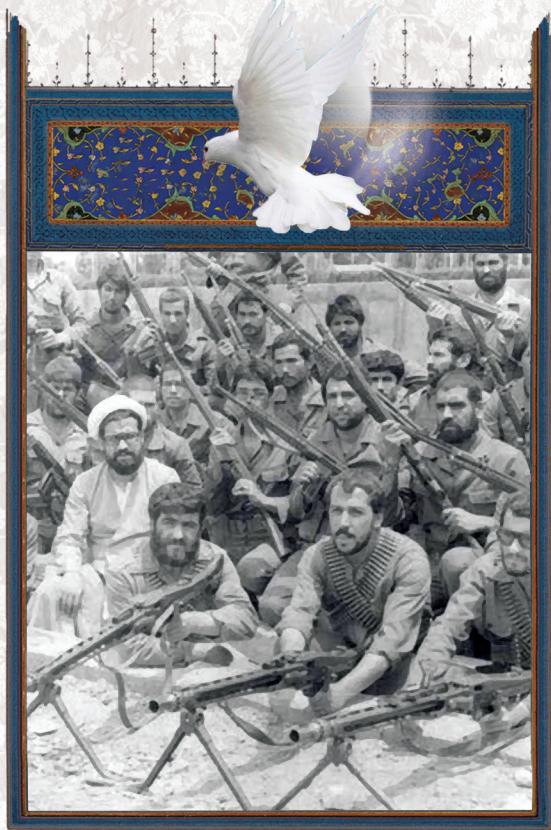
منزلی بود که پیرزن قد خمیده‌ای در آن زندگی می‌کرد. وقتی برای کمک به خانه‌اش سر می‌زدیم بابا رستمی با کمال تواضع دو دستی این گوشت را

به او تقدیم و پیرزن هم متقابلاً دعا می کرد. ایشان با اشک چشم از او تشکر می نمود. سپس خدا حافظی کرده و به خانه های دیگر سر می زدیم.

گاهی در زمستان های سرد، بابا رستمی به اتفاق شهید نظامی که یک وسیله ی نقلیه وانت داشت، مواد سوختی و نفت را برای خانواده های نیازمند می رساندند.

بسیار خوش‌مشرب و اهل خانه و خانواده بود. با سن کمی که داشت، هر دوست و آشنا و فامیل که دارای مشکل بود، با او مشورت می‌کرد. آن زمان نصف خانه‌مان فرش نداشت؛ با این وجود به نیازمندان کمک می‌کرد و تأکید داشت که خیلی‌ها روی حصیر زندگی می‌کنند.»

هم‌محله‌ای‌های قدیم خوب به‌خاطر دارند که بابا رستمی در سرمای زمستان، داوطلبانه بین مردم، نفت توزیع می‌کرد و هنگامی که به خانه برمی‌گشت، پاهایش تا زانو یخ بسته بود. بابا رستمی خیلی دوست داشت که شهرش آباد باشد.



یک روز در محوطه راه آهن مشهد که محل برگزاری مسابقات مردمی و کشتی چوخه در روزهای جمعه بود، تماشاگران گرد میدان حلقه زدند. «جمشیدخان» که از کشتی گیران معروف آن زمان چوخه خراسان بود، در میان میدان می‌چرخید و حریف می‌طلیید.

در این حال جوانی خوش اندام و ورزیده که معلوم بود سرباز است وارد میدان شد و آمادگی خود را برای کشتی گرفتن با جمشیدخان اعلام کرد.

جمشیدخان رو به جوان کرد و با حالتی تحقیرآمیز گفت: «بهتر است با نفرات دست دوم و سوم کشتی بگیری!»

اما آن جوان با خونسردی گفت: «می‌خواهم فقط با تو کشتی بگیرم.»

جمشید خان در برابر نگاه‌های معنی‌دار تماشاچیان چاره‌ای جز قبول مسابقه نداشت.

جوان ابتدا پیشانی مرد سیدی را که کلاه سبزی داشت و در بین تماشاچیان ایستاده بود، بوسید و به وسط میدان آمد. دو حریف در میدان خاکی با پای برهنه در کسوت کشتی‌گیران چوخه با جلیقه‌های کوتاه و شال کمری که بر روی آن بسته بودند و شلوارهایی که پاچه‌های آن تا روی زانوان تا خورده بود، دست برشانه‌ی یکدیگر انداخته و سرشاخ شدند.

پس از چند دقیقه مبارزه و کشمکش آن جوان در یک حرکت غافلگیر کننده، به پاهای حریف پیچید و به سرعت او را از جا بلند کرد و پشتش را به خاک رساند...

چند سال از آن ماجرا گذشت. در سال ۱۳۵۸ اوایل تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در خراسان، باز با آن جوان در سپاه پاسداران روبرو شدم. آن جوان همان "بابا محمد رستمی" بود.

محمد حسن آذرنیوا، هم‌رزم شهید

به جز از خدا از هیچ کس نترسید!

به دنبال واقعه طبس^۱ با عنوان فرمانده یک گروه به من مأموریت داد تا برای دستگیری افرادی که احتمالاً برای بردن جعبه سیاه هواپیماهای متلاشی شده اعزام می شدند، اقدام کنیم.

فرمانده سپاه خراسان حجت الاسلام صفایی بود. ایشان به بابا رستمی دستور داده بود که اگر در منطقه حتی خود بنی صدر را هم دیدید، دستگیرش کنید. مأموریت حساسی بود. به هنگام عزیمت برای مأموریت محوله، بابا رستمی دو نکته را توصیه و تأکید کرد: «اول این که به جز از خدا از هیچ کس نترسید، از بنی صدر هم نترسید، دوم این که ایمان و اخلاصتان را از دست ندهید، احتمال دارد در این مأموریت کشته شوید.»

معدنی، هم رزم شهید

۱. ۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ هواپیماها و بالگردهای آمریکایی برای آزادی ۵۳ گروگان گرفته شده توسط دانشجویان پیرو خط امام در تهران وارد فضای پروازی ایران شدند که عملیاتشان در صحرای طبس با طوفان شن به شکست مواجه شد.

تشکیل ستان خراسان

فرزهایی از زندگی سردار سرتیپ شهید

بابا محمد رستمی رهورد

سپاه خراسان اولین تشکیلات رزمی بود که به منطقه اعزام شده بود. ابتدا نیروها در آنجا سروسامان درستی نداشتند. مسؤولین زحمت می‌کشیدند تا تسهیلاتی برای نیروها فراهم شود. بابا رستمی شب و روز تلاش می‌کرد. تمام استراحت خودش را فدای این قضیه کرده بود. به خاطر همین بود که هرچه زمان بیشتر می‌گذشت، ما بیشتر مجذوب شخصیت او می‌شدیم.

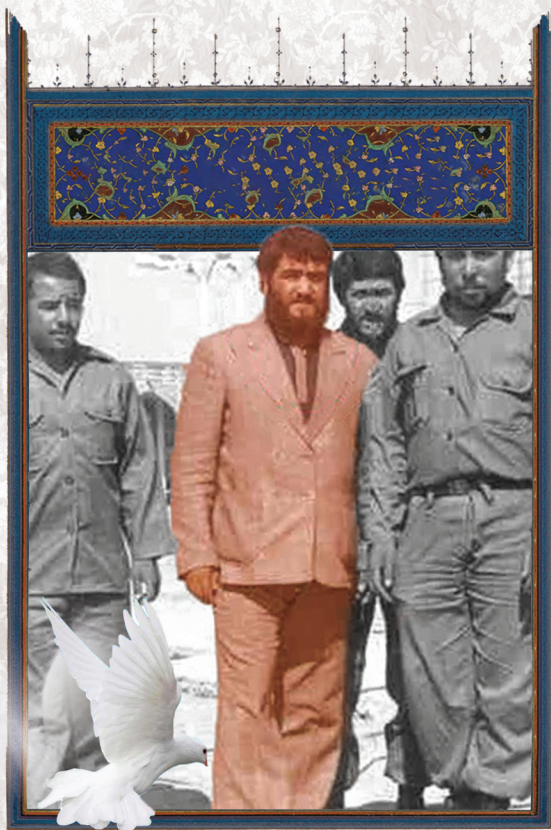
محمد ناصر نصری، هم‌رزم شهید

آتش گلوله‌های «خمسه خمسه» دشمن روی نیروهای اسلام بسیار شدید بود. بابا رستمی در این فکر بود که چگونه آتش دشمن را منحرف کند. نیروهای ما غیر از اسلحه‌ی سبک انفرادی فقط یک قبضه خمپاره‌ی ۱۲۰ میلی متری در اختیار داشتند. با آن یک قبضه خمپاره در برابر دشمن مجهز و تا بن دندان مسلح، چه کاری می‌شد انجام داد؟ غیر از ایمان کامل و امید به خدا و امدادهای غیبی دیگر چه چیزی می‌توانست نیروی کم و آموزش ندیده و دست خالی از ملزومات و ساز و برگ نظامی را در برابر دشمن متجاوز به استقامت وادارد؟

۱. گلوله‌های توپ که توسط دشمن به صورت پنج تایی با هم به یک نقطه شلیک می‌شدند.

فرمانده به نیروها روحیه می داد: «خدا با ماست. ما حق هستیم و دشمن باطل. ما از حسین زمان پیروی می کنیم و دشمن از یزید زمان.»

رستمی با نیروها مشورت کرد که چگونه می شود از زیر فشار آتش دشمن خلاص شد؟ چیزی به فکرش رسید. فوراً رستمی به نفرات دستور داد تنها خمپاره ۱۲۰ میلی متری را که در اختیار داشتند روی یک خودرو سوار کنند و تعدادی لاستیک فرسوده را که در اطراف ریخته بود، نیز بار خودرو کنند. نقشه فرمانده درست و دقیق بود. او چند نقطه را در مسافت دوری از محل تمرکز نیروهای اسلام تعیین کرده بود و دستور داد تا از هرکدام از آن نقاط فقط چند گلوله‌ی خمپاره به آن سمت که دود غلیظی، ناشی از لاستیک‌های در حال سوختن بلند شده بود، متمایل گشت و نیروها توانستند تا مدت‌ها با این ابتکار دشمن را سرگرم کرده و خودشان با آسودگی از مقرشان پاسداری کنند.



روایت سردار شاملو درباره بابا

فرزهایی از زندگی سردار سرتیپ شهید



بابا محمد رستمی رهورد

سردار شاملو از فرماندهان خراسان در سال‌های دفاع مقدس، از هم‌زمان و دوستان شهید بابا رستمی درباره ماجرای «بابا» گفتن به شهید رستمی به نکته قابل تأملی اشاره می‌کند. او به نقش و جایگاه خطیر ایشان اشاره و عنوان می‌کند:

کلمه «بابا» در زمان جنگ از احترام و تقدس خاصی برخوردار بود و رزمنده‌ها تنها تعداد معدودی را به این اسم صدا می‌زدند و تا جایی که من خبر دارم در تمام استان خراسان تنها دو نفر را بابا خطاب می‌کردند یکی سردار محمدحسن نظر نژاد^۱ که او را «بابا نظر» صدا می‌زدند و دیگری هم بابا محمد

۱. تاریخ تولد: ۱۳۲۵/۳/۳ - تاریخ شهادت: ۱۳۷۵/۵/۷

رستمی بود که او را «بابا رستمی» صدا می‌زدند.
در واقع این خطاب‌ها به نوعی بیان یک واقعیت
است؛ این که می‌توان به او اعتماد کرد، می‌توان به
او تکیه کرد و این که می‌توان جای پدر را با او پر
کرد...



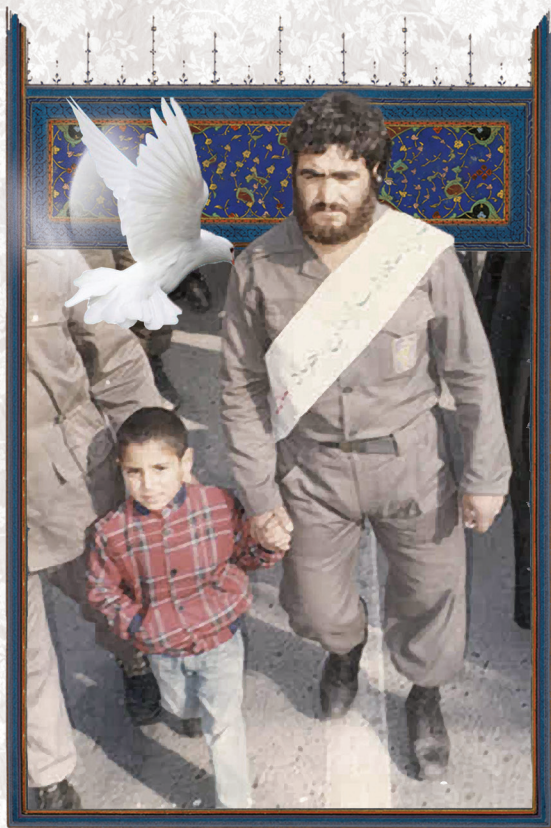
صبحانه خوردیم و راه افتادیم و یکسره رفتیم تا منطقه عملیاتی پل دختر. از آن جا به بعد دیگر منطقه جنگی حساب می‌شد. بچه‌های پاسگاه قبل از پل دختر به ما گفته بودند که اگر روز حرکت کنیم، هواپیماهای عراقی ما را می‌بینند و همه اتوبوس‌ها را بمباران می‌کنند. ستون پنجم دشمن تمام اعزام‌ها را به عراقی‌ها خبر می‌داد.

چاره‌ای نبود، باید تا شب صبر می‌کردیم. بعد از پل دختر، کنار رودخانه‌ای اتراق کردیم تا هوا تاریک شود. در این مدت بچه‌ها وضو گرفتند و نماز مغرب و عشا را خواندیم و صبر کردیم تا هوا کاملاً تاریک شود. هوا که تاریک شد، بابا رستمی دستور حرکت

داد. سوار شدیم و اتوبوس‌ها به راه افتادند؛ اما کمی جلوتر نیروهای پاسگاه بین راه جلویمان را گرفتند. رئیس پاسگاه مسؤل گروه را خواست. بابا رستمی جلو رفت. سلام و علیکی کرد و گفت: «امرتان؟!» رئیس پاسگاه گفت: «جاده دست عراقی‌هاست. تا شوش آمده‌اند و جاده از شوش به اندیمشک و دزفول بسته است. می‌گویند جاده دست دشمن است.» بابا محمد خندید و گفت: «این که مشکلی نیست، ما آمده‌ایم توی آبادان و خرمشهر با عراقی‌ها درگیر شویم. حالا صد کیلومتر جلوتر درگیر می‌شویم... هر جا جلویمان را گرفتند همان جا با آن‌ها می‌جنگیم. ما که برای تفریح نیامده‌ایم، حالا تفریح مان به هم بخورد.»

رئیس پاسگاه گفت: «هزار تا نیرو داخل این اتوبوس‌هاست، از این محل که عبور کنید، هواپیماهای دشمن دقیقه به دقیقه این جاها گشت می‌زنند. نور چراغ هاتان را می‌بینند و بمبارانتان می‌کنند.»

بابا رستمی گفت: «چراغ خاموش می‌رویم.»
رئیس پاسگاه گفت: «چراغ خطرهایتان را چه کار
می‌کنید، می‌توانید ترمز نکنید؟!» بابا محمد گفت:
«فیش چراغ خطرها را درمی‌آوریم» بعد دستور داد
همه ماشین‌ها، فیش چراغ خطرهایشان را درآوردند،
چراغ خاموش راه افتادیم و تا اهواز رفتیم.



نوستی بابا با دکتر چمران

وارد اتاق شدیم، شهید چمران هم آن جا بود. بابا از دور گفت: «سلام آقای دکتر!» دکتر چمران با شنیدن صدای بابا، جلو دوید. بابا را در بغل گرفت. چند لحظه‌ای آن دو یکدیگر را در بغل گرفته بودند. آن طور که بچه‌ها تعریف می‌کردند، دکتر و بابا رستمی در کردستان مدتی با هم بودند.

دکتر و بابا، با هم شهر پاوه را آزاد کرده و در سنندج، سقز و جاهای دیگر، با هم حضور داشتند. چندین عملیات را با هم رهبری کرده بودند. دکتر خیلی خوب بابا را می‌شناخت و با دیدن او کلی خوشحال شد. از بابا پرسید: «شماها کی آمده‌اید؟ دیشب کجا مستقر شده‌اید؟»

بابا گفت: «در باشگاه نیرو! ولی هیچ امکاناتی نداریم. اسلحه نداریم، فقط نیروی خوب و آموزش

دیده داریم.» دکتر چمران گفت: «ما هم در نزدیکی تپه‌های ا... اکبر مستقر شده‌ایم. گروهی درست کرده‌ایم و حملات چریکی می‌کنیم و به عراقی‌ها ضربه می‌زنیم. حالا که توان رزمی برابر با آن‌ها را نداریم این طوری جلویشان را گرفته‌ایم. اگر شما کمکمان کنید، خیلی ممنون می‌شوم. نیروهای خراسان همیشه نیروهای آبدیده‌ای بوده‌اند. در کردستان که این طوری بود.»

بابا گفت: «خیلی هاشان همان بچه‌ها هستند.»
دکتر گفت: «خب، بیایید پیش ما. با هم باشیم، بهتر می‌توانیم جلوی دشمن را بگیریم.» بابا گفت: «چشم. ما در خدمت انقلاب هستیم، همین امروز، دستور می‌دهم بچه‌ها بیایند آن جا. شما هم هماهنگ کنید، نیروها در جریان باشند.» بابا رستمی هیچ حرفی از دوستی‌اش با دکتر چمران نزده بود.

از مشهد به سمت منطقه جنگی حرکت کردیم، وقتی به قم رسیدیم بابا غیش زد. هرکدام از بچه‌ها به شوخی چیزی می‌گفت، یکی می‌گفت: حتماً جنگ تمام شده که بابا رستمی غیش زده، دیگری با خنده می‌گفت: بی خیال ما شده‌اند و ما را به حال خودمان رها کرده‌اند.

از روی کنجکاوی شروع به جستجو کردم. بعد از مدتی بابا رستمی را گوشه‌ای پیدا کردم. نشسته بود و در حال راز و نیاز با خدایش بود. گریه می‌کرد و می‌گفت: «خدایا من به تو توکل کردم و راه افتادم، آبرویم را پیش این همه آدم نبر.» حسابی کنجکاو شده بودم که در همین لحظه دو نفر از رزمنده‌ها

را دیدم که جلو آمدند و بعد از کمی شوخی با بابا رستمی یک پلاستیک که مقداری پول داخل آن بود به او دادند. بعدها فهمیدم قبل از حرکت ما از مشهد فرمانده سپاه به بابا رستمی گفته بودند یک روز باید صبر کنید تا پول اعزام رزمندگان به مناطق جنگی فراهم شود و در حال حاضر موجودی ما بیست و دو هزار تومان بیشتر نیست. بابا رستمی در جواب می‌گوید: «ما برای خدا کار می‌کنیم، خدا هم به موقع خودش همه چیز را جور می‌کند.» بعد هم از دفتر فرمانده بیرون می‌آید و به همراه سی اتوبوس به سمت مناطق عملیاتی راه می‌افتد.^۱

۱ - روزنامه خراسان شماره ۱۹۴۴۱ - کد خبر - پنجشنبه ۱۶ دی ۱۳۹۵ - صفحه ۱۰ (برداستی از کتاب بابا محمد نوشته حسین فتاحی)

یکی از کسانی که پیشنهاد داد ایشان وارد سپاه شوند، بنده بودم؛ البته خیلی زود توجه فرماندهان را جلب کرد و در آن شرایط سخت اول انقلاب، در کردستان بابا رستمی موفق به برچیدن قائله‌های مختلف شد.

یکی از مهمترین اقدامات در آن مقطع این بود که بین ارتش آن روز که صاحب امکانات و تجهیزات و فاقد نیروی با انگیزه بود با نیروهای سپاه و بسیج بدون سلاح، پیوند ایجاد کرد و با فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اهواز وارد مذاکره شد.

بابا رستمی در نگاه فرماندهان و تصمیم‌گیران جنگ، آدم مهمی به شمار می‌آمد. جلسه‌ای روزهای

یکشنبه ساعت ۸:۳۰ در پادگان گُلف در اهواز
تشکیل می‌شد که رهبر معظم انقلاب عَلَيْهِ السَّلَام به‌عنوان
نماینده امام در شورای عالی دفاع مسؤولیت جلسه
را برعهده داشتند. یکی از اعضای آن جلسه هم بابا
رستمی بود.





پیش از حضور ما، مردم منطقه را نسبت به سپاه بدبین کرده بودند. برای همین مردم یا شهر را ترک و یا در خانه‌ها مخفی شده بودند. این باعث شده بود که تأمین نان و آذوقه غیرممکن شود.

بابا رستمی مسؤول توزیع آرد بود. نانوی شهر را پیدا و آن‌ها را راضی کرد تا سرکار برگردند و نان را به دست مردم شهر برسانند و آذوقه نیروهایش را هم تأمین کرد. از این‌که توانسته بود نان مردم شهر را تأمین کنند آنچنان خوشحال بود که با ذوق و شوق فراوان آن را برای نیروهایش تعریف می‌کرد؛ اما عده‌ای لب به انتقاد او گشودند که چرا اول آذوقه آن‌ها را نرسانده است. کمتر کسی او را می‌فهمید او در میان ما غریبه بود.

سید هاشم درچه‌ای، هم‌رزم شهید

در تپه‌های ا... اکبر درگیری مختصری بین شهید
حشمتی و یک سرگرد ارتشی مستقر در همان
نزدیکی به وجود آمد. گزارش این درگیری را
سرهنگ قاسمی فرمانده وقت تیپ ۹۲ زرهی اهواز
در جلسه‌ای به بنی صدر داد.

بنی صدر هم با لحنی تند در همان جلسه با بابا
رستمی برخورد کرد و گفت نیروهای خود را از
تپه‌های ا... اکبر عقب ببرد. بابا رستمی هم محکم
ایستاد و گفت آقای بنی صدر اگرچه تو فرمانده کل
قوایی؛ ولی من به دستور امام به این جا آمده‌ام.

در ادامه جلسه، کار به جایی رسید که بنی صدر
نه تنها از موضعش عقب رفت، که دستور داد

تعدادی سلاح و مهمات هم از ارتش به بابا رستمی داده شود. البته عده‌ای در همان موقع کوتاه‌فکری کرده بودند و بابا رستمی را بنی‌صدری خطاب کردند؛ اما او در نهایت آرامش می‌گفت: «من فرزند امام هستم.»

با شروع جنگ تحمیلی اولین ستاد جنگ را در اهواز راه اندازی کرد.

در حالی که همه ی اعزام های سطح کشور به قرارگاه کربلا در اهواز می رسید، بچه های خراسان در میدان چهار شیر اهواز (کوی نیرو) مکانی مستقل را مهیا کرده بودند و با فرماندهی بابا رستمی در چند جبهه مهم و سرنوشت ساز می جنگیدند.

فرماندهان ارشد جنگ، این توان را فقط در نیروهای خراسان می دیدند.

با همه ی این صلابت و نظامی گری، به معنای واقعی برای نیروها، مثل پدر بود. با بچه ها کشتی

می‌گرفت، شوخی می‌کرد و به حرف‌هایشان گوش می‌داد.

همه قبولش داشتند و برای همین، هیچ‌وقت حرفش زمین نمی‌ماند. من با کمال تأسف می‌گویم: «بابا رستمی با رفتنش همه ما را یتیم کرد!»

محمدحسین آذرنیوا



پیام من به برادران عزیز و هدیه کنندگان خون خود در راه اسلام

من از شما تقاضا دارم در زمان نبودن بنده و موقعی که از میان شما رفتم، سه نفر را به عنوان هماهنگ کننده برای خود تعیین نمایید تا بهتر بتوانید برای مردم خدمتگزار باشید و دیگر این که برادران عزیز می دانید که هرکس مسؤولیت شما را قبول کند باید بداند که دوست دارد بیشتر خدمت کند و اگر غیر این صورت باشد یک انسان بی اجر خواهد بود.

پس امیدوارم که یک ارزش معنوی برای همگی

شما داشته باشد. چون هر قدر که احترام برای
همدیگر قایل باشید همان قدر خداوند متعال به
شما امتیاز خواهد داد.

به امید آن روزی که همه باهم در یک صف واحد
در پیشگاه عدل الهی یکدیگر را زیارت کنیم.

والسلام علیکم ورحمت الله

گنبد کابوس ۵۸/۱۱/۲۳

هر که دارد
مردنی گریه‌ناک بسم الله...

بدین وسیله به عنوان عرض ادب
چند کلمه به حضور همگی شهید پروران
راه حسین علیه السلام می‌رسانم:

برادران و خواهران مسؤل و قهرمان پرور ایران،
اکنون که این نامه را می‌نویسم ساعت ۶ صبح
روز تاسوعای آقا امام حسین علیه السلام است، روزی که
خون بر شمشیر پیروز است. اکنون عازم حرکت به
طرف شهر سوسنگرد هستیم و برادران با همدیگر
خداحافظی می‌کنند چون مأموریت داریم تا باید
شهر سوسنگرد را از دست دشمن اسلام و قرآن،

یعنی عراق آزاد نماییم و ناگفته نماند هرچه برادران نزدیک شوند، بیشتر آتش توپخانه و پیاده بر روی برادران شدیدتر می‌شود.

آتش به حدی شدید شده که گویا این دشت پر از تنور و کوره است ولی هیچ تأثیری در حرکت برادران ندارد و همگی با تجهیزات کامل رو به پیشروی می‌باشند.

آن قدر صدا در این دشت پیچیده که گوش‌ها قادر به دریافت هیچ پیامی نیستند. ولی این موضوع را خدمت همگی شما دلباختگان عزیز عرض کنم که گاهی در داخل این صداها یک صدای دیگر به گوش می‌رسد که می‌فرمایند: «هرکه دارد هوس کربلا، بسم الله...» و برای همگی ما یقین شده است که خود آقا امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى
فَرَجَهُ الشَّرِيفَ فرماندهی را در اختیار دارد چون از زمین و آسمان گلوله می‌بارد ولی زمزمه برادران یکسره تکبیر الله اکبر خمینی رهبر است. بله این لحظه بهترین لحظات زندگی است

که روز تاسوعای حسین عَلَيْهِ السَّلَام باشد فرماندهی
امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفُ باشد و رهبری امام خمینی قُدْسٌ لَهُ
باشد.

پس از این گوشه‌ی کربلا خداحافظی می‌کنم،
چون ما پیروز هستیم و امیدوارم از دعا فراموش
نفرمایید.

دیگر این‌که برادران و خواهران گرامی شما
خود شاهد بودید که پاسدار در دنیا هیچی ندارد
هدیه دهد، مگر این‌که خون خود را هدیه کند و
امیدواریم که هدیه ناقابل ما را در راه خدا بپذیرد.

السلام علیک ورحمت‌الله- ۵۹/۸/۲۶



فرازی از وصیت‌نامه

شهید

بسمه تعالی

خداوندا تو خودآگاه هستی که من خونم را هدیه به بندگان خوبت کرده و می‌کنم و تو میدانی که تمام مسلمانان برای من عزیز و محترم می‌باشند.

امیدوار هستم که فردای قیامت در پیشگاه تو بتوانم جواب گو باشم و از تو می‌خواهم کمک کنی به همه مردم ایران، برای من فارس، ترکمن، کرد و ترک فرقی ندارند؛ و همگی عزیز و محترم هستند.